

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد / بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی  
برلین، ۱۶ فبروری ۲۰۱۰

## سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک

(قسمت سوم)

### زبان کلی علم اس

نزدیم سپتمبر ۲۰۰۶ بود - چیزی بیشتر از سه و نیم سال پیش از امروز - و در میدان طیاره "شارل دوگول" پاریس منتظر پرواز بطرف برلین بودم، که آواز مبارکی دروازه ذهنم را تق تق زد (۱) و باصطلاح نامناسب متجددان و جدید خیالان "دق الباب" کرد. آوازی از ورای دهه ها و اگر دقیق تر بگویم، آوازی از سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹ هـ ش) و از صنف دوازدهم الف لیسه جلیل و بزرگوار "حبیبیه". این صدای ملکوتی آوای کسی دگر نبود،

مگر آواز استوار و نافذ استادم، حضرت "اسلام خان مین"، که درود حق بر روان پاکش باد!!!!

لپ تاپ دم دست بود و شروع کردم به یادداشت کردن آن خاطره، که حدوداً نیم قرن عمر دارد. همین یادداشت را که قبلاً در پورتال "افغان جرمن آنلاین" بحیث قسمت چارم این گفتار نشر گردیده بود، با آرایشی جدید و اضافات، قسمت سوم این سلسله ساخته، تقدیم خواننده عزتمند پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" میکنم.

### زبان کلی علم است

یادی از مرحوم استاد محمد اسلام خان "مین"

که نمونه اخلاق و شرافت و وطنپرستی بود

و بحق لقب "مین" را سزاوار

همین امروز صبح که ترک دیار یار کرده و در میدان طیاره پاریس منتظر پرواز برلین استم، دفعتاً شمایل مبارک استاد بزرگوارم، حضرت محمد اسلام خان "مین"، در نظرم مجسم گشت. گفتم از یکی دو ساعت انتظار استفاده کرده و خاطره ای را از استادم درج کمیوتر کنم؛ استاد والاگری که سیمای یک انسان به تمام معنی "انسان" را تبارز میداد. استاد مین؛ معلم مبارک زبان پشتوی ما در صنوف یازدهم و دوازدهم لیسه حبیبیه.

استاد، که روانش شاد و در جنات نعیم جاودان باد، تخلص پرمیمنت "مین" را انتخاب کرده بودند، که کلمه زیبای پشتو و در معنای "عاشق" است. اینکه چه چیزی مورد عشق و محبت نامنهای استادم قرار داشت، هنگامی که این تخلص با مسمی را برای خود برگزیده بودند، باید به حدس و گمان پناه برم. برداشت من - کمینه شاگرد آن عالی مقام - نیم قرن پس از آن زمان اینست - و این را به نکوئی دریافته و لمس میکنم - که او "عاشق وطن" و "عاشق مردم" خود بود.

## او بالاترین مرتبه عشق انسانی و این جهانی را برگزیده بود!!!!!!

از خواص آدمیزاده است که قدر "موجود" و "نقد" را نمیداند و حتی شاید بتوان گفت که آدم "نقد و موجود" را اصلاً درست درک کرده نمیتواند. وقتی انسان متوجه فقدان آن گردید، به سر سر خود میزند که چه در ثمین و چه نعمت بهین را از کف داده است. تا در سایه پرورش و نوازش استاد قرار داشتیم، وجودش را فراموش کرده بودیم و اکنون که از آن زمان پنج دهه تخت (۲) میگذرد و شاید استخوانهای آن والجناب هم خاک گردیده باشد، حتی تشنه شنیدن طنین آواز ایشان استم که از آرشیف قفس سینه و از ذخیره گاه مغز و حافظه سر بدر میکند و هر گاه و بیگاه و بعضاً حتی هر بیگاه و پگاه، دل و گوش و دیده ام را مینوازد.

در زمانی که در محضر استاد زانوی تلمذ زده بودیم و هر روز چهره نورانی ایشان را میدیدیم، نه قدر استاد را میدانستیم و نه قدر مکتب عالیشان حبیبیه و آن دروه دیجود و پرمیمنت را. و هیهات و صد حیف که بعد از سیر پنجاه سال، اینک و حالا ارزش همه را مجسم درک میکنم و درک میکنم که دامان پرفیض مکتب و سایه استادان، چه نعمت یگانه و بی مثالی بوده است؛ نعمتی که حالا فقط در جرمان و فُقدانش باید سوخت.

روزی استاد دست در جیب و نگاه دوخته بزمین، از رهرو میان قطار چوکیهای صنف قدم زنان این طرف و آن طرف میگذاشت و در حالی که حضور و وقارش همه شاگردان را خاموش و گوش هوش ساخته بود، جمله ای را بار بار، با آوای حزین و نافذ، به وقفه ها بر زبان مبارک میراند که:

"زبان کلی علم اس" ، "زبان کلی علم اس" ، "زبان کلی علم اس"

جرات نمیکنم "کلی" استاد را درینجا "کلید" بسازم، که از یک طرف آنچه استاد میفرمود عین صواب بود، و از طرفی طنین این جمله با همین ترکیب و آهنگ و همین تلفظ مروج گفتاری کابلی، که از زبان استاد شنیدیم، هنوز گوش هایم را می نوازد و مرا به یاد همان حال و هوا و محیط صنف دوازدهم مکتب و دوران شادابی و غرور و فَرّ شباب می اندازد.

همین یک جمله کوتاه استاد، عالمی معنی را با خود حمل میکند. وقتی آدم متوجه میگردد، که علم از طریق زبان آموخته میشود و اگر کسی زبانی را بلد نباشد، از علمی که در آن زبان عرضه میگردند، هرگز استفاده کرده نمیتواند. و "جاهل مطلق" کسی تواند بود، که هیچ زبان را بلد نباشد. اینجاست که آدم به حقانیت فرموده استاد مین پی می برد که واقعاً "زبان کلی علم اس"!!!

اگر زبان را بحیث "آله گویندگی" و "وسیله گفتار" مد نظر بگیریم، باز هم اهمیت فرموده استاد را درک کرده میتوانیم.

از جانب دیگر، در واقع هر "علم" به ذات خود یک "زبان" مستقل است، با ذخیره لغات و دساتیر و قانونمندی های خاص خودش. شوکت و جلال جمله استاد مین، وقتی درست دریافته میشود، که آدم آن را از نگاه ها و دیدگاه های مختلف بشگافد و کنهش را شرحه شرحه نماید، اما اینجا و حالا مجالش نیست.

## رفتار و وجنات استاد مین :

استاد چهره ملیح داشت و پیشانی باز و درخشان و همیشه تبسم بر لب. نه قهرش را کس دیده بود و نه کس آواز جهر و بلندش را شنیده ؛ چه رسد به اینکه سخن زشت و درشت و کُرُشتی نثار کس کرده باشد. همیشه با آواز متین و مهربان و آهسته سخن میگفت. با وقار و سنگین قدم برمیداشت و سخت متواضع بود. وقتی سیما و شمایل استادم و حرکات و سکنات و سخن گفتن و قصه کردنهایش به یاد می آید، باورم نمی آید که در بین انبای زمان چنین فردی اصلاً سراغ شده بتواند. بعضاً فکر میکنم که استاد مین نه واقعیت، بلکه یک رؤیا بوده است که ما او را در هیئت یک فرد بشر لمس میکردیم. با خدا و متوکل بود و با همه کس از عین رویه خاضعانه، شکسته نفسانه و صمیمی کار میگرفت. خلاصه که استاد مین سرمشق اخلاق و شرافت و نجابت و همه خصایل نکو و نمونه یک "انسان کامل" بود. همه به ایشان احترام داشتند ؛ احترامی در حد ارادت.

استاد مین در همه فصول سال دریشی پشمینه درشت و کرشتی بر تن میداشت؛ ساخته از پارچه محصول وطن. و این درست همان پارچه شبیه "تات" (۳) بود، که یونیفورم پشکی های(۴) عصر ظاهر شاه، از آن ساخته میشد.

در ساعات درس اندک به درس میبرد، ولی خوش داشت با بچه ها گپ بزند و به ایشان درس انسانیت و اخلاق و ادب بدهد؛ و خود وی نمونه عملی اخلاق بود. بچه ها خوش داشتند که به سخنانش گوش بدهند و هر گپش را به گوش هوش بنیوشند و آویزه گوش کنند. تبسم نمکین استاد و اینکه در هنگام سلام و علیکی کردن، گوشه لبشان تبسم کنان چین میگرفت و سرشان اندک کج و خم میشد، هرگز از خاطر زوده نمیشود.

هر وقت استاد به یاد می آید، یک سیما را می بینم:

همان سیمای با وقار و پرتمکین را، همان تواضع و تبسم ملیح و نمکین را و همان اخلاق و اطوار و ادب و همان آواز نافذ و استوار را.

## خداوند روانش را شاد بدارد و مأوایش

### در صدر علین اعلی بفرماید!!!

#### توضیحات:

- ۱ - "تق تق" (به فتحه هردو "تاء") "اسم صوت" و دقیقاً "اسم صوت منقطع یا متقاطع" (در مورد "اسم صوت" ان شاء الله در بحثی جداگانه و مستقل زیر عنوان "دستور زبان عامیانه" به تفصیل خواهم گفت)، که از زدن دروازه و امثالش بگوش رسد. بعض کسان فکر میکنند، که "تق تق" تلفظ عامیانه "تک تک" است، که از نظر من درست نیست. "صوت" معمولاً از شیئی آواز دهنده بگوش میرسد و آن طوری که بگوش میرسد، همان نحوه درست "اسم صوت" و مدار اعتبار است، نه اینکه تابع کدام قاعده گرامری و دستوری باشد.
- کلمه "دق الباب" عربی مرکب از دو کلمه عربی "دق" در معنای "کوبیدن، زدن" و "باب" در معنای "دروازه" است. پس "دق الباب" معنای "زدن دروازه" یا "تق تق کردن دروازه" را میدهد و خود متضمن "در" و "دروازه" میباشد، که استعمالش در پیوند با "دروازه" و "در" اضافی منطقاً درست نیست، چون اگر آن را با "دروازه" یکجا کرده و مثلاً "دروازه را دق الباب کردن" بگوئیم، معنایش "دروازه را تق تق دروازه کردن" معنی میدهد، که عقلاً نادرست است. کافیت بگوئیم، "فلانی دق الباب کرد" و مفهوم بالتمام افاده گردیده است.
- ۲ - "تخت" (بر وزن "بخت") در متن بحیث "قید" بکار رفته است و در همین مفهوم اصطلاح قشنگ عامیانه کابلی و در معنای "مکمل" و "پوره" و "تمام" و "آزگار" میباشد. این قید در ارتباط با کلمات مبین زمان استعمال میگردد، از قبیل ساعت و روز و هفته و ماه و سال.
- ۳ - "تات" پارچه درشتی که از آن جوال و گونی و امثال آن دوزند.
- ۴ - "پشک" (به کسر اول و سکون دوم) در معنای "قُرعه" است. در سابق خدمت عسکری را به حکم قرعه مقرر کرده بودند و هر کس که پشک بنامش کشیده میشد، شامل خدمت عسکری میگشت. از همین سبب عسکر زیر بیرق و آنکه خدمت عسکری را میگذشتاند، بنام "پشکی" یاد میگردید. "پشکی" صفت نسبی از "پشک" است. "پشک کسی برآمدن" یعنی "به مکلفیت عسکری جلب گردیدن".